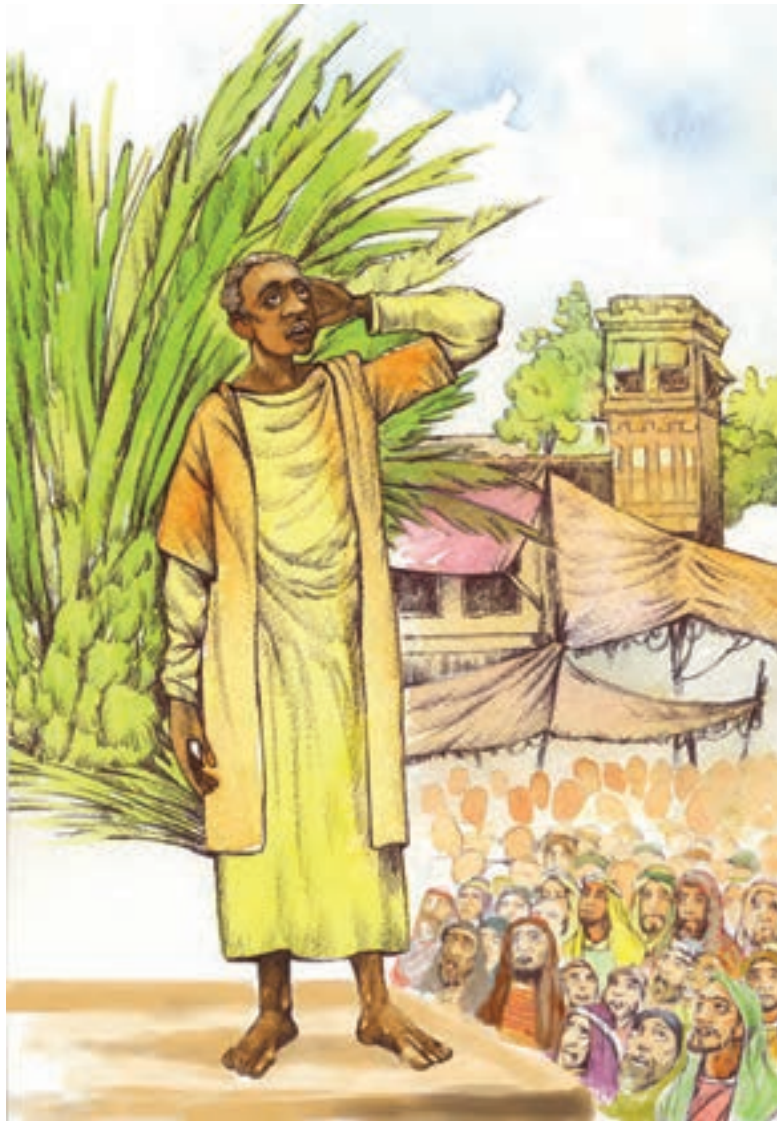


به یاد مهربان‌ترین معلم

پس از رحلت معلم عزیزش نمی‌توانست در مدینه اذان بگوید. همین‌که به جمله‌ی «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» می‌رسید بغض گلویش را می‌گرفت و مردم مدینه همراه او به گریه می‌افتادند. روزهای اوّل خلافت ابوبکر صدیق (رضی‌الله‌عنه)، خلیفه‌ی پیامبر از بلال خواست برای نماز اذان بگوید، اما او با ادب و گریه‌کنان جواب داد: «دیگر نمی‌توانم! عذرم را بپذیر!» سپس از خلیفه‌ی مهربان خواست که اجازه دهد به شام^۱ برود. صدیق (رضی‌الله‌عنه) جواب داد: تو می‌توانی هر جا که می‌خواهی بروی و بلال (رضی‌الله‌عنه) مدینه‌ی پیامبر را به یاد استاد و معلم خویش، ترک کرد.



در زمان خلافت عمر فاروق (رضی الله عنه)، خلیفه مجبور شد برای سر و سامان دادن به اوضاع شام، به آنجا سفر کند.

در همین سفر بود که گروهی از مسلمانان قدیمی و یاران پیامبر از او خواستند، از بلال خواهش کند اذان بگوید. بلال این درخواست را پذیرفت، اما خاطرات روزهای دوستی او با پیامبر در مدینه، یکی پس از دیگری برایش زنده شد.

سیمای پاک پیامبر، مهربانی‌هایش با همه مخصوصاً با فقیران و ضعیفان و عبادت‌ها و نماز با صفای رسول خدا را مرور می‌کرد. همین که صدایش بلند شد یاران با وفای پیامبر اشک ریختند و سایر مردم هم با دیدن این یاران با وفا به گریه افتادند. به جمله‌ی «اشهد انّ محمداً رسول الله» که رسید، امیرالمؤمنین عمر (رضی الله عنه) به شدت گریست و این‌گونه بود که بلال باوفا، بار دیگر با صدای خوش و آسمانیش، دل همگان را با نور ایمان روشن کرد.



بیندیشیم

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ، فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ...
(ای پیامبر) بگو اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید
تا خدا دوستتان بدارد.

سوره‌ی آل عمران: آیه‌ی ۳۱

به نظر شما چه ارتباطی میان این درس و مفهوم این آیه وجود دارد؟

با خود می‌گویم

دعوتش به خاطر.....

بسیار مهربان.....

خودش به آنچه.....

پیامبر توانست
دل مردم را به دست آورد
چون:



کامل کنید

نامه‌ای به تمامی کسانی که می‌خواهند در سایه‌ی درخت زیبای ایمان آرام بگیرند، بنویسید.

دوستان عزیزم! سلام!

آیا تا به حال

.....

.....

.....



گفت‌وگو کنید

یکی از تعالیم پیامبر عزیز ما، این است که:

النَّاسُ سَوَابِيَةٌ كَأَسْنَانِ الْمِشْطِ

همه‌ی انسانها مانند دندان‌های شانه با هم مساویند.



به نظر شما اگر همه‌ی انسان‌ها این سخن زیبا را با جان و دل بپذیرند، دنیا چه تغییری می‌کند؟



فکر کن و بنویس

یکی از وقت‌هایی که انسان در آن گریه می‌کند، وقتی است که از دوستان خدا یاد می‌کند، راستی

دلیل این کار چیست؟

این نوع گریه، با گریه‌ای که حاصل از درد و رنج است، چه تفاوتی دارد؟

.....

.....

.....

.....

دس ۹ استاد بزرگ خداپرستی

امیرالمؤمنین عمر (رضی الله عنه)، در دوران خلافتش، معاذ (رضی الله عنه) را برای جمع آوری زکات و صدقه‌های یکی از قبایل مسلمان فرستاد.

بر اساس دستور خلیفه، معاذ تمام آنچه را که جمع کرده بود، در بین نیازمندان مختلف تقسیم کرد و با همان لباس ساده‌ی خود به مدینه برگشت.

همسرش گفت: ای معاذ! افرادی که به چنین سفرهایی فرستاده می‌شوند، معمولاً با خود سوغاتی می‌آورند، پس سوغاتی تو کجاست؟!

معاذ جواب داد: نگهبان امانتداری همراه من بود، نتوانستم سوغاتی بیاورم.

همسرش گفت: تو در نظر رسول خدا (صلی الله علیه و علی آله) و ابوبکر صدیق، امین بودی و آنها کاملاً به تو اطمینان داشتند، پس چرا عمر نگهبانی همراه تو فرستاد؟ سپس برخاست و به خانه‌ی عمر رفت تا از خلیفه نزد همسرش گلایه کند.

خیلی زود خبر به عمر فاروق رسید.

عمر که چنین کاری نکرده بود، معاذ را طلبید و به او گفت: آیا من نگهبانی همراه تو فرستادم؟!



معاذ گفت: مگر خداوند همراه و نگهبان من نبوده است؟!
امیرالمؤمنین عمر (رضی الله عنه) لبخندی زد و به خاطر ایمان و امانتداری دوست عزیزش خدا را شکر کرد.
و از اینکه معاذ این گونه به همسرش درس توحید داده، او را مورد تشویق قرار داد و از پول خودش چیزی به او داد و گفت: همسرت را با این هدیه خوشحال کن.



بیندیشیم

هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ، وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ
هر کجا باشید او با شماست و خدا به هر چه می کنید بینا است.

سوره ی حدید: آیه ی ۴



چه ارتباطی میان این آیه و داستانی که خواندیم وجود دارد؟

گفت و گو کنید

معاذ که همسرش را بسیار دوست داشت، چرا در بازگشت از سفر با خود سوغاتی نیاورد؟

.....

.....



معاذ یکی از بخشنده‌ترین جوانان مسلمان بود. آن‌قدر به بخشش عادت کرده بود که گاهی دوستانش او را نصیحت می‌کردند که چرا در این کار زیاده‌روی می‌کند.

معاذ ابن جبل آگاهی زیادی از قرآن داشت.

او همان جوانی بود که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در وصفش فرمود: «آگاه‌ترین فرد امت به حلال و حرام، معاذ است.» پوستی سفید و چهره‌ای زیبا داشت؛ دندان‌های بلورین و چشمان سیاهش بر خوش‌سیمایی او افزوده بودند.

یک‌بار به همراه دوستش ابوعبیده، نامه‌ای برای امیرالمؤمنین عمر نوشتند:

«.....تو که مسئولیت امت را به عهده گرفته‌ای، باید بدانی که هرکدام از مردم سهمی در عدالت دارند که نباید فراموش شود، پس همه را با یک چشم نگاه کن و از اجرای عدالت روی برمگردان. ما خیر خواه تو هستیم و تو را به یاد قیامت می‌اندازیم...»

امیرالمؤمنین در جواب نوشت:

«سلام خدا بر شما. نامه‌ی پر از پند و حکمت شما به دستم رسید. به تمام آن توجه خواهم کرد و تمام

دستورات شما را با علاقه اجرا خواهم کرد...»^۱

۱. با کمی خلاصه و ساده‌نویسی، برگرفته از «کنز العمال»، جلد ۸؛ «حیة الصحابة»، جلد ۳.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و علی آله) برای انجام عمره به مکه رفت، دختر خردسال حمزه‌ی سیدالشهداء، خود را به پیامبر رساند و با شور و هیجان فریاد زد:

- عموجان! عموجان! از دست دادن پدر برایم مشکل است، از نبود او احساس تنهایی می‌کنم؛ مرا کمک کن و از تنهایی نجاتم بده.

یاران پیامبر ضمن رعایت ادب هر کدام پیش‌دستی کردند تا بلکه بتوانند این کار مهم را در حق آن فرزند شهید انجام دهند.

علی مرتضی (رضی الله عنه) فوراً او را در آغوش کشید و نوازش کرد و وی را به همسر مهربانش فاطمه (رضی الله عنها) داد.



برادر علی، جعفر (رضی الله عنه) و زید بن حارثه (رضی الله عنه) هم با تمام شوق و ذوق اعلام کردند که سرپرستی این دخترک را به عهده می گیرند.

علی گفت: «من از همه برای این کار مستحق تر هستم، چون او دختر عموی من است.»

جعفر جواب داد: «او هم دختر عمویم است و هم خاله اش همسر من است.»

زید گفت: «من از شما مستحق ترم چون او دختر برادر من است.»^۱

آنها هیچکدام از پافشاری و اصرار بر حرف خود کنار نکشیدند، تا اینکه حل و فصل کردن این ماجرا به پیامبر سپرده شد.

پیامبر که از این همه محبت دوستانش خوشحال، و از شتابشان در انجام کار خوب و احسان، ذوق زده شده بود، با خشنودی گفت: «باید سرپرستی این کار به خاله ی دخترک داده شود. چون خاله مثل مادر است.» و با این سخن دختر را به جعفر سپردند.

سپس پیامبر رو به هر کدام از آنها کرد؛

با مهربانی به علی گفت: «تو از منی و من از تو هستم»

و به جعفر گفت: «تو از نظر ظاهر و اخلاق مانند من هستی.»

و به زید گفت: «تو برادر و دوست من هستی.»



بیندیشیم

سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ ...

برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشت

بر یکدیگر پیشی بگیرید.

سوره ی حدید: آیه ی ۲۱

چه ارتباطی میان این آیه و داستانی که خواندیم، وجود دارد؟

۱. البته منظور زید، برادر دینی و ایمانی بود و می خواست بگوید سیدالشهداء حمزه (رضی الله عنه) را بسیار دوست دارد.



دوست دارم

من هم مانند یاران پیامبر همیشه در انجام کارهای خوب حاضر و آماده باشم تا...

.....

قرآن را حفظ کنم.

.....

حَقِّ دوستان خدا را به جا بیاورم.



گفت و گو کنید

این داستان را با دوستانتان بخوانید.

.....

عبدالله پسر جعفر (رضی الله عنهما) می گوید: یادم هست وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و علی آله) وارد خانه‌ی ما شدند و خبر شهادت پدرم را به مادرم رساندند، در حالی که دست مبارکشانشان را بر سر من و برادرم می کشیدند و از چشمان پر نورشان اشک می ریخت، فرمودند: «خدایا! جعفر با توشه‌ای ارزشمند از کارهای نیک به سوی تو آمد. پس فرزندانش را از بهترین بندگانت قرار بده».

سپس به مادرم گفتند: «دوست داری خبری خوش در مورد جعفر بشنوی؟» مادرم درحالی که اشک‌هایش جاری شده بود و آن را پاک می کرد، گفت: بله.

رسول خدا فرمودند: «خداوند به جای دو دست جعفر، دو بال به او بخشید تا او در بهشت پرواز کند و به هر طرف که دلش می خواهد، برود».^۱

اکنون با دوستان برای پاسخ گویی به این پرسش‌ها گفت و گو کنید.

- چه نامی برای این داستان بهتر است؟

- چه ارتباطی میان این داستان و آیه‌ی درس وجود دارد؟

۱. برگرفته از کتاب المغازی، اثر ابن عمر واقدی، جلد ۲.



– از رفتار پیامبر با عبدالله ابن جعفر و برادرش، چه چیزی یاد می‌گیریم؟

.....

.....

